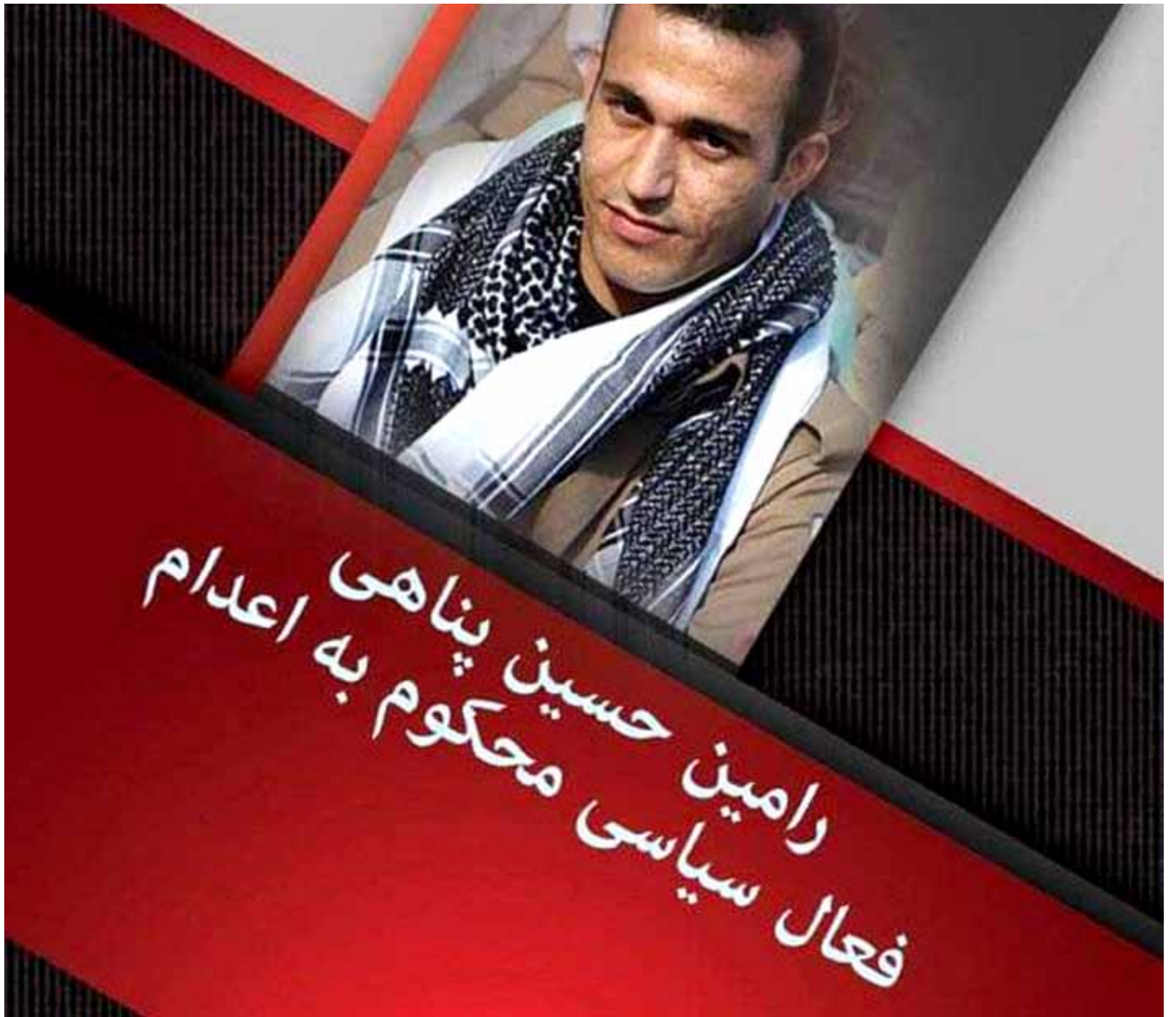




سال سوم | شماره پنجم | مهر ۹۷ | قیمت ۱۰۰۰ تومان | ۸ صفحه

**رامین حسین
پناهی، فعال
مدنی مسلح
به کلاش و
کلت و نارنجک**



**رامین حسین پناهی
فعال سیاسی محکوم به اعدام**

صفحه ۸

لعنت بر مسئولینی که بی تدبیری و بی عرضگی شان به پای رهبر و انقلاب نوشته می شود

صفحه ۲

نامزد خوشگل من! من در رکاب شمر جنگیدم!

صفحه ۲

صفحه ۵

**از تکفیری‌هایی که
گردن می‌زنند تا
هتاکانی که حرمت‌ها
را سر می‌برند!**

صفحه ۲



«قصه دلبری» نقل عشق بازی است!

صفحه ۷



امروز فرمانده کل قوا پاسداران را به امری مهم دعوت می کند که:

حرکت درونی که سپاه همواره به آن نیاز دارد دارای دو بُعد معنوی و مادی است که بعد معنوی آن، توجه ویژه به ارزش‌ها و مشخص کردن شاخص‌های ارزشی پاسداری و سنجش و ارزیابی همه فرماندهان و بدنه سپاه براساس این شاخص‌ها، به منظور پیشرفت است. کارهای تشکیلاتی، علمی، تحقیقاتی، و آموزش‌های نظامی اجزاء بُعد مادی حرکت درونی سپاه هستند که با قرار گرفتن در کنار بُعد معنوی، یک مجموعه زنده، پرنشاط، همیشه جوان و دارای حرکت رو به جلو به وجود خواهند آورد. چنین مجموعه‌ای به عنوان الگوی معنویت، بصیرت، پایبندی به اصول، فکر، تدبیر و حرکت در مسیر صحیح، می‌تواند تأثیرگذار در پیشبرد حرکت مجموعه انقلاب اسلامی باشد».

من در رکاب شمر جنگیدم!

من در رکاب رزمنده دلیر اسلام “شمر بن ذی الجوشن” در جنگ صفین، علیه لشکر معاویه تحت فرماندهی علی (ع)، در شلمچه جنگیدم.

من نیروی تحت امر شمر بودم در جزیره منجون.

در گرم‌گرم نبرد در فکه، شمر فرمان های ولی خود علی را که به من ابلاغ می‌کرد، با جان و دل می‌پذیرفتم. حتی اگر لازم بود در میدان مین غلت بزنم و راه را برای گذر نیروها باز کنم.

در طلائی‌ه بود که شمر فرمانم داد تا بر روی سیمهای خاردار بخوایم! و خوایدم.

چه لذتی داشت وقتی نیروها، پایشان را بر پشتم می‌گذاشتند و می‌گذشتند.

این که آنها در سیم خاردار دنیا گیر نکنند، بسی سُکر داشت.

من در رکاب شمر، تحت فرمان علی، لحظه ای خواب نداشتم و خواب را از چشم دشمن گرفته بودم.

من در رکاب شمر و شمر تحت امر ولی خویش علی، جنگیدیم و زخم برداشتیم.

شمر اما، آن چنان دلاورانه رزمید که بارها تا مرحله شهادت پیش رفت!

همواره به لیاقت و غیرت شمر در صفین، غبطه می‌خوردم و از این که تحت امر چنین فرماندهی می‌جنگم و از امام خویش حمایت می‌کنم، بر خود می‌بالیدم.

شمر برای من و امثال من، الگو و اسطوره ای بود مثال زدن!

اما ...

شمر که از جبهه بازگشت، از من که تحت امر او بودم، حقیرتر شد!

شمر که روزی فرمانده دلیری برای من بود، آن شد که ...

قهرمان جهاد اصغر، در جهاد اکبر کم آورد!

از تکفیری‌هایی که گردن می‌زنند تا هتاکانی که حرمت‌ها را سر می‌برند!

این افراد بدانند ایران همان جایی است که دخترکان به زعم بعضی بد حجابش، در عزای سید الشهدا(ع) سیاه پوش می‌شوند و رزق شبانه شب‌های محرمشان، هیئت و سینه زنی است! پسران مد روز پوشش، در دسته‌های عزاداری زنجیر می‌زنند و به وقتش مقابل هر کسی که نگاه ناصواب به وطن و ناموسش بیندازد خواهد ایستاد!

ایران هنوز زادبوم مردان و زنان غیور و با ایمانی است که بر خلاف هر ظاهر و تعلق به هر جناحی، هنگام شنیدن صوت ملکوتی اذان حال خوشی دارند و ساعت‌های هشتشان، مزین به یاد امام هشتم(ع) است! آرامششان را از بارگاه ملکوتی او وام می‌گیرند و برای بودن در حرمش، لحظه شماری می‌کنند!

ایران هنوز همان کشوری است که هنگام سال تحویل، در حرم امام مهربانی‌ها(ع)، جای سوزن انداختن پیدا نمی‌شود و مردم عاشق این هستند که سال جدیدشان را با نگاه رؤوف او آغاز کنند. عجیب است که ائمه (ع) و علی‌الخصوص حضرت سلطان طوس(ع) چرا باید تا این اندازه در کشوری با مذهب غالب تشیع غریب باشند؟ چرا باید توهین‌ها به ائمه اطهار(ع) را بشنویم و هنوز زنده باشیم؟

در این کشور، قوانینی وجود دارد و طبق ماده ۵۱۳ قانون مجازات اسلامی هر کس به مقدسات اسلام و یا هر یک از انبیاء عظام یا ائمه طاهرین (ع) یا حضرت صدیقه طاهره (س) اهانت نماید اگر مشمول حکم ساب‌النبی باشداعدام می‌شود و در غیر این صورت به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد. همچنین در روایاتی که از اهل بیت(ع) به ما رسیده است، تعبیر بسیار تندی به کسانی که علیه مقدسات ادیان آسمانی به هتاک‌ی می‌پردازند نسبت داده شده است.

آیا آزادی بیان یعنی اینکه حریم مقدسات را بدریم و با هر چیزی به شوخی بپردازیم؟ اگر این تعریف روشنفکری در عصر حاضر است، ما تاریک فکر کردن را به سبک شمردن مقدساتمان ترجیح می‌دهیم!

با توجه به اهمیت این موضوع، خواستار اشد مجازات برای افراد خاطی و اعلام آن

به مردم هستیم تا دیگر شاهد این بی حرمتی‌ها نباشیم!

ما در خارج از مرزهایمان با جبهه کفر و تکفیر برای حفظ حریم اسلام می‌جنگیم و جوان‌هایمان را تقدیم این مکتب می‌کنیم، حال تحمل نخواهیم کرد که در خاکمان، به مقدساتمان توهین و هتاک‌ی شود! ساکت نمی‌نشینیم تا یک خبرنگار هتاک و یا هر کسی شبیه‌ او، هر چه میلش می‌کشد به ارزش‌هایمان نسبت دهد! ایستاده ایم به دفاع! چه در مقابل تکفیری‌هایی که گردن می‌زنند و چه در مقابل هتاکانی که با قلمشان، حرمت‌ها را سر می‌برند! اجازه نخواهیم داد کسانی، مقاصد پوچ جناحی خود را به حرمت عقاید متقن و مقدس مکتب تشیع ترجیح دهند.

لعنت بر مسؤلینی که بی تدبیری و بی عرضگی شان به پای رهبر و انقلاب نوشته می‌شود

که آقای هاشمی رفسنجانی(پیروان راه ایشان)، آقای خاتمی، آقای احمدی نژاد و آقای روحانی!!!

آقای لاریجانی و آقای کروبی!

وضع موجود حاصل عملکرد خود شماست!!!

پس چرا دست پیش گرفته اید که پس نیفتید!!! برنامه های توسعه شماست که این وضع را پیش

آورده است!

این شماید که باید پاسخگو باشید! نه نظام اسلامی! چرا که انقلاب زمینه را برای اجرای برنامه های صحیح و بومی برای شما فراهم کرد! اما شما ادامه برنامه های توسعه قبل انقلاب را پیش گرفتید!

برنامه های توسعه کشورمان برگرفته از الگوهای توسعه غریبست! الگوهایی که به هیچ وجه به عدالت و آرامش نخواهند انجامید!

آقایان! مردم آگاهند و میدانند و حساب برنامه ریزی های غلط و غریگونه شما رو به حساب نظام جمهوری اسلامی نخواهند نوشت!

جهت سفارش آگهی

در نشریه سراسری

مدافعان می‌توانید با

شماره تلفکس زیر تماس

حاصل فرمائید.

۰۸۱-۳۸۲۶۳۹۴۶

۰۹۳۷۳۱۸۴۲۶۸

من در رکاب شمر جنگیدم!

قدرت، دنیاخواهی و ... زیر دندانش مزه داد و شد آن که نباید!

جنگ که تمام شد، شمر که دوستان و خانواده احساس عقب ماندگی از دنیا را به او القاء کردند، زد توی جاده حاکی!

کارت جانبازی و سابقه جبهه، برای او شدند نردبان رسیدن به دنیا. آن هم چه دنیایی! تا توانست از موقعیت خود بهره برد.

و شمر، شد آن که اصلا انتظارش را نداشتم.

جنگ که شد، شمر دیگر سردار علی (ع) نبود.

عاشورا که شد، برای شمر، هر که قدرت و مالش بیشتر بود، شد ولی و امام!

هر که وعده وزارت و وکالت می‌داد، شمر طرف او بود.

و جنگ که شد، شمر از کارت جانبازی و سابقه جبهه اش بیشتر از قبل استفاده کرد.

همه را گرد خود می‌آورد، از خاطرات نبردش تعریف می‌کرد و از پیروی اش از امام! راهبان نور را که به صفین می‌بردند، شمر بلندگو دست گرفته و برایشان از رزم خود و علی داد سخن می‌داد.

آن قدر که همه می‌ماندند “علی در رکاب شمر بود، یا شمر در رکاب او؟”

و علی، برای او فقط شده بود وسیله جلب وجهه و جذب مخاطب.

و آن شد که بسیاری، با شنیدن آن خاطرات که کم هم واقعی نبودند، شمر را نماینده امام معصوم پنداشتند، غسل شهادت کردند و قربتا الی الله، در عاشورا آن کردند که نباید!

آنها شمر را با خاطراتش از نبرد صفین دیدند، ولی امام وقت خویش، حسین (ع) را ندیدند. و آن شد که خاندان امام معصوم را خارجی دانستند و آن کردند که تا آن زمان علیه خارجی‌ها مرتکب نشده بودند.

سفر کربلا؛ نقطه عطف زندگی شهید خلیلی



وقتی به بین‌الحرمین رسیدم، تمام روضه‌های عالم جلوی چشمم مجسم شد؛ از لحظه‌ی رسیدن کاروان سیدالشهدا به این سرزمین، تا لحظه به اسارت رفتن خاندان آل الله، و از همه چیز سخت‌تر برای من لحظه‌ی وداع حضرت زینب(س) با امام حسین(ع) بود.

نمی‌دانم می‌توانم اسم این تغییر موقعیت مکان زندگی را هجرت بگذارم یا نه؟

تمام خاطرات کودکی و نوجوانی‌ام در محله‌ی باغستان کرج شکل گرفته بود. از تمام دل‌بستگی‌هایم؛ به خصوص فرید، بسیج و آقا مرتضی مجبور شدم بگذرم. من همراه خانواده برای زندگی به خانه‌ای در تهران، محدوده‌ی خیابان منیریه نقل مکان کردیم. محله و خانه جدید برای من خیلی جالب و جذاب نبود؛ البته کسی هم نظری از من نرسید. شاید بعدها روی این حساب گذاشته شود که آدم ساکتی بودم؛ ولی خودم که از دل خودم خبر داشتم، تهران با همه بزرگی‌اش برای من آن قدر جذابیت نداشت که همدی روزم را پر کنم. برای همین از همدی فرصت‌هایم استفاده می‌کردم تا به کرج بروم و سری به فرید یا بچه‌های بسیج بزنم. برایم فرقی نمی‌کرد با ماشین یا موتور، برایم مهم بود که به کرج بروم. از وقتی برای زندگی به تهران آمده بودیم، فقط یک‌بار به مامان برای این جابجایی گله کرده بودم. از نگاه مادرم متوجه شدم که همراه بودنم، بیشتر از بهانه‌گیری‌هایم در دلش جا باز می‌کند.

تلخی این دور شدن با شیرینی رفتن به کربلا از دلم بیرون رفت. فقط لطف امام حسین(ع) بود که قسمت و روزی من شد و توانستم با پدرم به کربلا بروم. وقتی به بین‌الحرمین رسیدم، تمام روضه‌های عالم جلوی چشمم مجسم شد؛ از لحظه‌ی رسیدن کاروان سیدالشهدا به این سرزمین، تا لحظه به اسارت رفتن خاندان آل الله، و از همه چیز سخت‌تر برای من لحظه‌ی وداع حضرت زینب(س) با امام حسین(ع) بود. روضه حضرت زینب(س) روح و جسمم را صیقل می‌داد؛ بالینکه خواهر نداشتم اما بیشتر به نگاه، حجاب و ارتباط با نامحرم حساس شدم. از سفر کربلا که برگشتم تمام تلاشم را کردم تا عطروطعم این زیارت را حفظ کنم.

با توجه به علایق شخصی برای ورود به عرصه‌ی کارهای نظامی مصمم شدم، برای آزمون ورودی دانشکده افسری ثبت‌نام کردم. تنها بودنم بیشتر کمک کرد تا مطالعه‌ی دقیقی روی درس‌های مربوط به آزمون ورودی دانشکده داشته باشم.*

* این کتاب روایت زندگی و خاطرات شهید از زبان خود اوست.

بریده‌ای از کتاب «رفیق؛ مثل رسول»، خاطرات مدافع حرم، شهید «رسول خلیلی» (ص ۷۵ و ۷۶) نویسنده: شهلا پناهی لادانی

انتشارات شهید کاظمی

مختصری از زندگی شهید مقاومت لبنان «محمد احمد کرم»



حماسه آفرینی این شهید جوان مقاومت لبنان برای نجات جان هم‌زمانش زبازند است؛ شهید «محمد کرم» قبل از شهادت با فریادهای خود جان ده‌ها نفر از برادران رزمنده اش را نجات داده است.

شهید محمد احمد کرم

نام جهادی: جواد

تاریخ ولادت: ۱۳۷۴

تاریخ شهادت: ۱۵/۸/۱۳۹۵

وضعیت تأهل: مجرد

مزار شهید: روضه الحوراء زینب (س)

شهید مجاهد حزب الله «محمد احمد کرم»، اصالتاً سوری بود و دوران کودکی خود را همراه خواهرش در منزل پدربزرگشان در بیروت سپری کرد. تک‌پسر بود و از داشتن نعمت پدر محروم بود. به سفارش مادرش به صف رزمندگان مقاومت پیوست و برای دفاع از حرم اهل بیت (ع) در سوریه عازم میدان نبرد شد.

حماسه آفرینی این شهید جوان مقاومت لبنان برای نجات جان هم‌زمانش زبازند است؛ شهید «محمد کرم» قبل از شهادت با فریادهای خود جان ده‌ها نفر از برادران رزمنده اش را نجات داده است.

ماجرای شهادت او بدین شرح است: در شروع یکی از عملیات‌ها در منطقه «منیان»، شهید «محمد کرم» متوجه حرکت خودروی انتحاری تروریست‌ها که حاوی صدها کیلوگرم مواد منفجره بود به سمت خود و سایر هم‌زمانش شد. تروریست‌های تکفیری سعی داشتند با خودروی انتحاری به میان رزمندگان مقاومت بروند اما شهید کرم قبل از اینکه خودرو به نقطه‌ی استقرار آنها برسد، پیشگام شد و جانش را فدای برادران مجاهدش کرد.

او با فریادهای خود برادران رزمنده اش را از وجود خودروی انتحاری تروریست‌ها که به سوی آن‌ها در حال حرکت بود با خبر کرد و با سلاح «آر پی جی» به خودرو شلیک کرد تا منفجر شود. انفجار در نزدیکی شهید رخ داد و گرد و غبار شدید، اطراف او را فراگرفت. اگر خودرو کمی بیشتر جلوتر آمده بود، تعداد زیادی از رزمندگان جبهه مقاومت، شهید می‌شدند. او در روز شنبه مورخ ۱۵/۸/۱۳۹۵ در مناطق غربی شهر حلب، در اطراف منطقه «منیان» به شهادت رسید.

بعد از گذشت یک هفته کامل از شهادت شهید کرم و پس از آزادی و پاکسازی کامل منطقه، مجاهدان توانستند در صبح شنبه ۲۲/۸/۱۳۹۵، پیکر مطهر او را از زیر خردسنگ‌ها تفحص کنند. در هنگام تفحص، فشنگ و اسلحه اش هنوز در کنارش بود و پیکرش کاملاً سالم؛ طوریکه انگار همان روز شهید شده است. بوی خوشی از پیکرش به مشام می‌رسید و انگشت دستش هنوز روی ماشه اسلحه، باقی مانده بود.

خاطراتی از یک مقام پیشین اطلاعاتی

تاریخچه ضد جاسوسی در ایران

گزارشی از یک پرونده: هلموت شیمکوس آلمانی جاسوس حزب بعث

دشمن و تحقق موفقیت تا سطح ۸۵٪ بود امری که بدون وجود این منبع انسانی شاید به زحمت تا ۱۵٪ با موفقیت همراه بود.

شناسایی منبع ویژه دوم داستان جالبی دارد. منابع موثق مرزی اطلاع دادند فردی قدبلند با موهایی روشن که شبیه ایرانی‌ها یا عراقی‌ها نبوده، توسط عوامل اطلاعاتی عراق، در منطقه کاملاً آلوده شیلر با چند بلد راه داخل کشور شده است. خبر به حدی مهم بود که تمامی پایگاه‌های مرزی بسیج شدند و ملیت اروپایی او در بررسی‌های ابتدایی قطعی شد. سؤال مهم این بود که چرا یک تبعه اروپایی اینگونه پنهانی باید وارد کشور شود در حالیکه طبیعتاً ورود و خروج اتباع اروپایی به این روش پر خطر توجیهی مهم باید در بر داشته باشد.

تعقیب رد او در ادامه مسیر مرز تا داخل، هیچ اطلاعات جدید تری در بر نداشت، به جز اینکه عراقی‌ها او را با لباس کردی و به همراه بلد‌های ویژه به عمق نقاط مرزی منتقل کرده اند.

تحلیل و بررسی اطلاعاتی، ما را بر اتباعتی از اروپا که در اهداف مهم داخلی تردد و دسترسی دارند حساس نمود.

در حالی که پاسپورت او موید حضورش در کشور است به عراق منتقل و باز گردانده شده بود، یعنی در پاسپورت او اثری از ترک کشور نبود و واسطه‌های عراقی به صورت غیرمجاز و مخفی از ایران خارج کرده بودند.

تلاش پر حجمی در تاسیسات حساس که می‌تواند هدف بمباران دشمن باشند برای یافتن این شیخ اروپایی آغاز شد، دو سه مورد قابل تطبیق در دستور کار قرار گرفتند تا به تبعه‌ای از کشور آلمان غربی به نام "هلموت شیمکوس" برخورد نمودیم که به صورت مجرد در داخل کشور به سر می‌برد و کارشناس مامور در صنایع مهمی در کشور بود.

حلقه کنترلی تنگ تر و تنگ تر شد تا از وجود خانه استیجاری توسط او در یک شهر مهم مرزی در جنوب کشور اطلاع حاصل شد. این محل نه برای فعالیت‌های مرتبط با کار و نه حتی محل فساد و عیاشی بود.

در موقعیت مناسبی این فرد دستگیر و منزل او نیز مورد بازرسی قرار گرفت. تحت پوشش و ظاهر بند و ریسمان آویز لباس، آنتن ویژه بی سیم HF مورد استفاده او، کشف و با انجام بازرجویی بلافاصله محل اختفای بی سیم او نیز کشف شد. دستگیری تبعه بیگانه با بی سیم از جمله اقدامات ارزشمندی بود که در زمان جنگ واقعا باعث افتخار بود بخصوص که از یک خیر ساده تردد یک مرد به ظاهر غربی با موی زرد آغاز شده بود.

بازجویی‌ها حکایت از نشان و استخدام این فرد در زمان انجام ماموریت کاری در عراق در سالهای قبل داشت که پس از استخدام عراقی‌ها به او خط داده بودند از طریق شرکت خود در آلمان سعی کند ماموریت ایران را انتخاب نماید. هلموت شیمکوس پس از استقرار در ایران به سرپل هایش موفقیت مرحله اول را اعلام کرده بود.

ماموریت او انتقال اطلاعات تاکتیکی و عملیاتی از کارخانجات و تاسیساتی بود که طی این مدت در نهایت اطمینان به آنها تردد و دسترسی داشت.

بازجویی‌های بعدی مشخص کرد مطالبی که با بیسیم به عراقی‌ها منتقل نموده بود، عمدتاً در حملات هوایی به این تاسیسات مهم مورد استفاده قرار گرفته بود. جایگاه مهم او باعث شده بود برای یک ملاقات توجیهی مهم از این مسیر پرخطر بدون اینکه اثری از تردد او به خارج از کشور باقی بگذارد او را به عراق ببرند.

بازرسی‌های قضایی او نیز مجازات اعدام او را قطعی نمود و در حالیکه از مصونیت سیاسی نیز برخوردار نبود، تا مدت‌ها در تعیین تکلیف او به بهانه‌هایی چون تلطیف روابط با آلمان و اروپا و دریافت معوض‌هایی، تعلل گردید. نهایتاً هلموت شیمکوس به آلمانیه‌ها تحویل داده شد و البته خبری هم از معوضات سیاسی اقتصادی نشد!

جایگاه عوامل انسانی در تکمیل ماموریت‌های فنی، الکترونیک و سایر روش‌های جمع‌آوری از تاسیسات در کشور، نشان دهنده جایگاه مهم منابع انسانی در جاسوسی می‌باشد.

پس از تصرف فاو توسط جمهوری اسلامی، رژیم بعث عراق باتوجه به هواپیماهای شکاری و بمب افکن پیشرفته فرانسوی و روسی که در اختیار داشت، به دنبال وارد کردن لطمات اساسی به توان رزم جمهوری اسلامی بود. حمله به تاسیسات نظامی مهم حتی در عمق سرزمینی ما در دستور کار نیروهای بعثی بود.

باوجود دسترسی رژیم بعث به عکس‌های هوایی و ماهواره‌ای و حتی نقشه‌های نظامی موجود نزد CIA، بدون وجود منابع انسانی در داخل این تاسیسات، احتمال موفقیت چنین عملیات‌هایی بسیار پایین می‌آمد. لذا رژیم بعثی تلاش گسترده‌ای را با بهره‌مندی از دستاوردهای سرویس‌های اطلاعاتی همکار خود، برای تأمین این نیازمندی‌ها بسیج کرد. براساس تجارب قبلی‌ام در لبنان به بحث وجود منابع انسانی دشمن در این مراکز حساس بودم.

درباره حملات رژیم بعث نیز، ضد جاسوسی کشور پس از لطمات سنگینی که بمباران هوایی عراقی‌ها بر صنایع الکترونیک شیراز وارد نمود و دقتی که دشمن در هدف‌گیری‌های خود تعقیب نموده بود از وجود منبع انسانی همکار آنها در این تاسیسات مهم یقین حاصل نمود.

به منظور کشف و شناسایی جاسوس‌های دشمن، شناسایی همه سوژه‌های متردد و مستقر در اهداف مهم که ممکن است مورد بمباران قرارگیرد، در دستور کار جدی قرار گرفتند.

گاهی حتی وجود منبع در اولین ساعات پس از بمباران برای تهیه گزارش در خصوص میزان دقیق خسارات وارده و تعیین دقت هدف‌گیری‌ها برای دشمن ضروری بود.

البته از آن نظر آفندی نیز سازمان‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی از منابع انسانی در داخل عراق بهره‌مندی بردند. در سال ۱۳۶۴ وقتی سپاه موفق به تهیه توپخانه موسوم به اطریشی شده بود، در بمباران مراکز مهم شهرهای عراق مهم چون بصره (به هنگام مقابله به مثل در جنگ شهرها) از آنها استفاده می‌کرد.

گلوله‌های توپ‌های اطریشی گران بود؛ قیمت هر گلوله ۲۵۰۰ دلار بود، از سوی دیگر به دلیل فشارها و تحریم‌ها و... به سختی تهیه می‌شد لذا لازم بود از شلیک دقیق آنها مطمئن می‌شدیم.

منابع انسانی را با پذیرش خطراتی در مواعید لازم به این شهرها اعزام می‌کردیم تا با ثبت زمان و نقطه هدف‌گیری بتوانند تصحیح تیر توپخانه خودی را میسر نمایند. همین شیوه‌ها در تصحیح شلیک‌های موشکی نیز به کار گرفته می‌شد. همه این تلاش‌ها در زمانی که ما از ابتدایی‌ترین نیازهای اطلاعات عملیاتی از عراق محروم بودیم انجام می‌شد.

خاطرم هست این نبرد نابرابر از لحظه‌ای شروع شده بود که نیروهای خودی از نقشه‌های زمینی ۱/۵۰۰۰ و نقشه‌های هوایی ۱/۲۵۰۰۰ موسوم به (TPC) محروم بودند و عراق حتی نقشه‌های غیر نظامی سرزمینی خود را از تمام دنیا جمع‌آوری نموده بود.

با مراقبت‌های ویژه‌ای که با بسیج شبانه روزی امکانات ضد جاسوسی به عمل آمد دو منبع ویژه و بی نظیر عراق با فاصله زمانی چند ماه شناسایی شدند. یکی از این افراد، مهندسی شاغل در صنایع نظامی شیراز بود، که در تردد به یک سفر تفریحی در استانبول، توسط نشان‌گرهای حرفه‌ای سازمان اطلاعات عراق، به استخدام پنهان آنها در آمده بود و پس از آموزش‌هایی در خصوص جمع‌آوری، چگونگی استفاده از جوهر نامرئی و مکاتبات پوششی با سرپل‌های عراق، دقیق‌ترین نقشه‌های داخلی تاسیسات و نقاط مهم و آسیب‌پذیر را در همین مکاتبات برای آنها ارسال کرده بود و پس از لطمات وارده به آن اهداف به محل جدیدی برای کار نیز منتقل شده بود.

این سوژه از جمله مواردی بود که پس از شناسایی، امکان ادامه کار، با هدف کنترل یا فریب دشمن مجاز نبود. این مهندس پس از مدت اندکی کنترل بلافاصله دستگیر و ارتباطات او قطع شد.

بازجویی‌ها موید نقش ویژه این جاسوس تبهکار در موثر شدن بمباران‌های

سر دار شهید تقی بهمنی فرمانده عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همدان



تقی بهمنی نوری بود در ظلمت و باید روزی به ملکوت اعلا می‌پیوست، در آخرین روزهای زندگی زمینی چندین بار هم‌زمان شهیدش را در خواب دیده بود، گویا زمزمه وصالش در میان عرشیان برپا بود. سرانجام در دهم اردیبهشت ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره در جبهه غرب به شهادت رسید.

سال ۱۳۳۵ به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی تا دبیرستان را در همدان شهری که در آن متولد شده بود گذراند. دوران ابتدایی را به صورت روزانه درس خواند و پس از آن مجبور بود روزها کار کند و شبها درس بخواند. با این کار هم هزینه های تحصیل خودش را تامین می‌کرد و هم برای خانواده اش کمک بزرگی بود.

مادرش می‌گوید یاد ندارم کسی به او گفته باشد نماز بخوان یا مسجد برو، او با علاقه و از سنین کودکی مسجد می‌رفت و سالها قبل از اینکه به سن تکلیف برسد نماز می‌خواند.

کمک به دیگران را وظیفه خود می‌دانست، از کوچکی عادت داشت به مردم کمک کند؛ مادرش می‌گوید: نشد برای آوردن انگور به باغ برود و همه میوه هایی را که چیده بود به منزل بیاورد، در راه بیشتر آنها را به فقرا می‌داد.

از نوجوانی به مبارزه بر علیه طاغوت پرداخت، او در این راه دشوار و سخت از هیچ کاری رویگردان نبود و یکی از پیشگامان مبارزات مردمی در همدان بود.

وقتی انقلاب شکوهمند اسلامی به پیروزی رسید، او از پاننشست و فعالیت هایش را بیشتر کرد، می‌دانست دشمنان به راحتی دست از توطئه بر علیه مردم ایران بر نخواهند داشت.

در درگیری‌های پایه و جنگ داخلی که ضد انقلاب در کردستان به راه انداخته بود شرکت کرد. او داوطلبانه به سپاه پاسداران پیوست و به مناطق درگیری با ضد انقلاب در پایه و سنجند و مهاباد رفت.

پیش قدمی را در خطرات و سختی ها، همیشه برای خود لازم می‌شمرد. پس از مدتی که مسئولیت گروهی از رزمندگان را در این مناطق به‌عهده داشت به همدان بازگشت و جنگ در جبهه فرهنگی را آغاز کرد. او این بار با استعفاء از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مبارزه با تهاجم فرهنگی بیگانه و همچنین فقرزادایی از زندگی محرومان و ستم‌دیدگان را انتخاب کرده بود.

باتهاجم همه جانبه ارتش بعث عراق که به نمایندگی از دنیای ظلم و ستم آمده بود تا به خیال باطل خود انقلاب اسلامی مردم ایران را به نابودی بکشاند دوباره به عضویت سپاه درآمد و به جبهه قصر شیرین رفت و با قبول مسئولیت گروهی از رزمندگان به مقابله با تهاجم دشمن پرداخت.

با گذشت زمان و بروز خلاقیت‌های بی‌شمار باصلاح‌دید فرماندهان فرماندهی عملیات سپاه همدان به او محول شد اما این سمت نتوانست او را از جبهه‌ها جدا کند.

او با همین سمت در خط مقدم جبهه مشغول نبرد با متجاوزان بود. اعتقاد داشت تمام حرکات و رفتار باید در راه نجات دین و شرف باشد.

تقی بهمنی نوری بود در ظلمت و باید روزی به ملکوت اعلا می‌پیوست، در آخرین روزهای زندگی زمینی چندین بار هم‌زمان شهیدش را در خواب دیده بود، گویا زمزمه وصالش در میان عرشیان برپا بود. سرانجام در دهم اردیبهشت ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره در جبهه غرب به شهادت رسید. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

منتظر آمدنش خواهیم ماند

همسر شهید سیدروح الله حسنی گفت: داعشی‌ها پیکر همسرم را بعد از شهادتش با خودشان بردند. اما من همچنان منتظر آمدنش هستم و خواهم بود.

مقاومت رزمندگان فاطمیون و جبهه مقاومت اسلامی از آموزه‌های قرآن و اهل‌بیت الهام می‌گیرد. این جریان مقاومت امروز با شکوه و بالندگی هر روز جبهه جدیدی را فتح و دشمن در برابر او احساس ضعف می‌کند. یاد شهیدان توسلی، بخشی و یاران و رزمندگان دلآور فاطمیون بخیر که با الهام گرفتن از قرآن به سوی سوریه هجرت کردند و در راه خدا جنگیدند؛ جهادی که با شهادت رقم خورد. اما تاریخ ایثار هرگز گریه‌های مادران شهیدی گمنام فاطمیون و ناله‌های خواهران و همسران آنها را از یاد نخواهد برد. آنچه در پی می‌آید روایتی است از هاجر حسنی همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون سیدروح‌الله موسوی.

اردوی ملی افغانستان

سال ۱۳۸۰ با هم ازدواج کردیم و آن زمان من ۱۵ سال داشتم. سید روح‌الله سنگ‌کار ماهری بود و همواره در پی رزق حلال. در سال ۱۳۸۴ سید احسان اولین فرزندمان به دنیا آمد. سید روح‌الله سال ۱۳۹۰ برای دیدار با فامیل به افغانستان رفت و این سفر فرصتی شد تا به عضویت اردوی ملی افغانستان درآید. تعلیمات نظامی و آموزش‌های نظامی را خیلی خوب یاد گرفت و به ایران بازگشت. همان زمان بود که زمزمه‌های درگیری داعش و تروریست‌های ملحد در عراق و سوریه به گوش می‌رسید. وقتی از آنجا آمد، گفت من می‌خواهم به سوریه بروم.

اعزام به سوریه

ابتدا تصور می‌کردم که صحبت‌هایش از رفتن یک شوخی است. پشت خط تلفن از من پرسید شما راضی هستید من برای دفاع از اهل‌بیت(ع) به سوریه بروم؟ من هم گفتم بله راضی‌ام. دوباره پرسید تو اجازه می‌دهی؟ من گفتم بله برو. گویی گوشی را روی بلندگو زده و مسئول اعزام هم صحبت‌های من را می‌شنود. بعد به ایشان گفته بود خودتان دیدید که همسرم هم به اعزام من راضی است. در نهایت پنجم شهریور سال ۱۳۹۲ رفت. سیده الهام فرزند دیگر من آن زمان تنها چهار سال داشت که پدرش راهی میدان جهاد و نبرد با تکفیری‌ها شد.

پیمان شهید شد

آخرین بار که با هم حرف زدیم، صدایش خیلی گرفته بود. گفتم: سرماخورده‌ای؟ گفت: نه عزیز خیلی خسته‌ام خیلی خوابم می‌آید. دلم یک خواب سیر می‌خواهد. بعد از آن تماس که آخرین تماسمان شد، هرچه زنگ زدم گوشی‌اش خاموش بود. ۱۵ روز من نه خواب داشتم و نه خوراک. بعد از آن به هر کسی که می‌توانستم زنگ زدم. اما به من می‌گفتند رفته است مأموریت. حالش خوب است اما به ایشان دسترسی نداریم. گذشت تا اینکه به پدرش خبر دادند که سیدپیمان شهید شده است. پیمان نام جهادی ایشان بود. ما اصفهان زندگی می‌کردیم. پدرش قم زندگی می‌کرد. مادرم به من گفت دایی‌ات مریض شده است باید برویم قم. آدمم قم دیدم به در و دیوار خانه پارچه سیاه زده‌اند، قرآن می‌خوانند، آنجا فهمیدم که همسرم شهید شده است. دیگر حال خودم را نفهمیدم.

همیشه منتظرم

باشنیدن خبر شهادتش حالم بد شد و من رابه بیمارستان بردند. از آنها خواستم که همسرم را ببینم اما در پاسخ گفتند پیکری نیست. داعش بعد از شهادت، پیکر ایشان را با خودش برده است. امروز سه سال از آخرین باری که از هم خداحافظی کردیم می‌گذرد. اما هنوز به خانه بازنگشته است. او رفت تا برای همیشه پاسداری از عمل‌اش را بر عهده بگیرد. همیشه می‌گفت: من تو و بچه‌ها را به زیارت حرم حضرت رقیه (س) می‌آورم. قول می‌دهم و به قولش هم عمل کرد. همسرم در تاریخ ۹ دی ماه سال ۱۳۹۲ در پنج راهی غوطه شرقی حلب به شهات رسید. بعد از شهادت، داعشی‌ها پیکر پنج تن از شهدا را با خودشان بردند و پیکر همسر من هم یکی از آنها بود. اما من همچنان منتظر آمدنش هستم و خواهم بود.



جاده فاو- ام‌القصر، واقعا ورق والفجر ۸ را برگرداند! هنوز هم که به روزهای اروند و شب‌های نخلستان و اساسا غرب و جنوب، فکر می‌کنم، گاهی خودم هم باورم نمی‌شود عمق حماسه‌ها را! گویی معجزه بود یا خواب بود اما نه! واقعیت داشت! ایمان بچه‌ها به مدد الهی، واقعیت داشت! در ام‌القصر، هر ۲ سوی جاده، باتلاق بود و به آن معنی اصلا خاکی نبود که حالا یک بولدوزچی بخواهد خاکریز بزند اما خداوند، ما را تنها نگذاشت! آن بولدوزچی آمد و خطر مرگ را به جان خود خرید و با کندن آسفالت، اتفاقا بهترین خاکریز ممکن را زد؛ نونی شکل! گردان ما قرار بود فوق فوقش ۳ شبانه‌روز بماند اما شد ۱۳ روز! روز سیزدهم، ما شده بودیم یک گردان ۸۰ نفره! از این ۸۰ نفر هم، قریب ۵۰ نفر مجروح بودند! فقط ۳۰ نفر سالم مانده بودند! گاهی نبرد تن به تن می‌شد و خیلی مواقع هم نبرد تن و تانک! و خدا در چنین معرکه‌ای، ما را پیروز والفجر ۸ کرد! خدا... میرزامحمد هم مثل امام، مثل حضرت آقا، مثل نویسنده خاطر‌اتش، مثل آوینی و مثل صیاد، مدام از «خدا» می‌گفتا و همین «خداپرستی» و همین «خود را ندیدن و از خدا گفتن» است؛ دستاورد اصل کاری انقلاب! خجالت بکشند هر دو جریان فتنه و انحراف، از خون شهدا و خون دل شاهدان! میرزامحمد می‌گفت: «به نظر من شرایط الان پیچیده‌تر و بعضا حتی سخت‌تر از زمان جنگ است اما این جوانان و نوجوانانی که می‌آیند پیشم را، خوب که نگاه‌شان می‌کنم، یاد همان اعتقاد و اراده بچه‌های گردان ۱۵۲ می‌افتم! برای نسل ما که جنگ را دید، خامنه‌ای هیچ فرقی با خمینی ندارد. هر درصدی از بدنم مانده باشد، باز هم تقدیم ولی‌فقیه می‌کنم! و تقدیم اسلام عزیز! و تقدیم ایران عزیز!» بگذار حقیقت را بگویم؛ اضافه کرد به ایمان من، دیدار میرزامحمد! عاشق‌ترم کرد! اینک دلسوختگان دفتر و کتاب شهادت را بیش از پیش دوست می‌دارم! من پای سخنان میرزامحمد فهمیدم چگونه می‌توان ۷۰۰ صفحه از خاطرات جبهه و جنگ خود گفت لیکن بدون منیت! یک‌جا میرزا نگفت «بچه‌های من» یا آنکه فرمانده‌شان بود! مدام می‌گفت «بچه‌ها!» و این همه در حالی است که به تعبیر قدمای لشکر ۳۲ انصارالحسین، میرزامحمد سلگی «شیخ فرماندهان» است! هم به سبب تسلطش بر قرآن و احادیث، هم به سبب سابقه‌اش در جنگ و عدد عملیات‌هایی که در آنها نقش آفرینی کرده! جالب است بدانید حتی در مرصاد هم، آنکه فرمانده میدان بود، همین میرزامحمد بود اما با ۲ پای مصنوعی! حیرت کرده بودند شهیدان صیاد و همدانی، وقتی که میرزا را آنجا و با آن استقامت و صلابت دیده بودند! پس دستاورد انقلاب اسلامی یعنی فرمانده‌ای که برای فرماندهی، برای حرکت، برای پیشروی، روی پای ایمان خود ایستاده! اگر اراده‌ها پولادین باشد، بدون این دو پا هم، حرکت ممکن است! هان ای رهبر انقلاب! مبارک شما، چنین رادمدردانی! مبارک امام، چنین رزمندگانی! مبارک انقلاب، چنین اسوه‌هایی! والله آدم می‌ماند کدام‌شان را بگوید! علی خوش‌لفظ را یا خرازی را! همت را یا باکری را! بهرام عطاییان را! یا مصیب مجیدی را! فهمیده را یا حججی را! حاج‌بخشی را یا حاج‌حسین همدانی را! عباس کریمی را یا عباس دوران را! اصلا بگذار بنویسم؛ «سلام بر عباس» تا در آن واحد، بر تمام شهدا، سلام فرستاده باشم! و بگذار بروم سراغ اصل کاری؛ «سلام بر حسین»! حسین جان! این همه از جوشش خون امام عاشورا است! و تو باید هم «سیدالشهدا» باشی! دعا کن برای آمدن منتقم خون مطهرت! ای مظهر نور! دعا کن برای ظهور...

با لطف حمید حسام، هنوز «آب هرگز نمی‌میرد» را تمام نکرده، قهرمان کتاب را دیدم؛ میرزامحمد سلگی! مردی که تمام جنگ را زندگی کرد! مردی بدون مرخصی! مردی بدون تعطیلی! مردی برای همه جبهه‌ها و همه عملیات‌ها! مردی برای غرب و جنوب! مردی برای ماندن! و ایستادن! و سینه سپر کردن! و رجز خواندن! و کم نیاوردن! مردی سرشار از مردانگی! مردی از همان نسل «سربازان درون گهواره» که خمینی گفت! مردی به نام میرزا! و میرزایی از همان تبار میرزا کوچک‌خان! با همان شرف! همان غرور! همان فروتنی! همان شهامت! بسا فرماندهان گردان‌های لشکر ۳۲ انصارالحسین علیه‌السلام که بعد از چند صبحی جهاد، از باده دلربایی شهادت، جرعه‌جرعه نوشیدند و «شهید» شدند لیکن خداوند، فرمانده گردان ۱۵۲ حضرت ابوالفضل را با وجود آن همه رزم و آن همه زخم و آن همه شیمیایی و آن همه تیر و ترکش، «شاهد» این روزهای انقلاب اسلامی، نگه داشت! شاهدهی زنده و حی و حاضر برای شهادت دادن به مظلومیت و حقانیت و اقتدار همسنگران! عرف روزگار، میرزامحمد را جانبازی ۷۰ درصد می‌خواند که روی ۲ پای مصنوعی ایستاده است اما صددرصد این پیکر هنوز مقاوم، تجلی عشق و جنون و دلدادگی است! و آنکه قرار بر ایستادنش باشد، با پاهای جامانده در جبهه و جنگ هم می‌تواند! القصه! شامگاه جمعه‌ای که گذشت، با همراهی استاد حسام رفتیم خانه باصفای میرزامحمد در قلب شهر همدان! و خوب که به سیمای نورانی میرزامحمد نگاه کردم، دیدم دستاوردهای اصل کاری انقلاب اسلامی، نه پل و جاده و برق و گاز و نانو و موشکی و هسته‌ای و دانشگاه و... که تربیت همین مردان است! شکی نیست که در زمینه‌های دنیایی، انقلاب اسلامی و ثمره آن یعنی جمهوری اسلامی، منشأ بسیاری خدمات بوده، آن هم با وجود این همه تحریم و تهدید و دشمنی که از اول انقلاب بوده تا الان اما آنجا که سخن از «دستاورد انقلاب اسلامی» و «محصول جمهوری اسلامی» می‌شود، حق آن است که در همدان، میرزامحمد را ببینیم! و در اصفهان، محمود شهبازی را ببینیم! و در مشهد، محمود کاوه را ببینیم! و در ارتش، صیاد را ببینیم! و در وادی هنر، آوینی را ببینیم! الساعه که دارم این متن را می‌نویسم، شهر واقعا زیبای مریوانم! و همین که متنم تمام شد، بنا دارم بروم پاوه! پس اضافه کنید به دستاوردهای انقلاب، حاج‌احمد را! و همت را! و آری! «مسیح کردستان» شهید محمد بروجردی را که هم خودش گوهر بود و هم گوهرشناس متبحری بود! برای شهید بروجردی، یکبار دیدن متوسلیان کافی بود که بفهمد «سردار انتهای افق» چه گوهر نابی است! آیا بدون امام و انقلاب هم، آن جوان جست‌وجوگر از این کافه به آن کافه، یاری این را داشت که «سید شهیدان اهل قلم» شود؟! و «راوی فتح» شود؟! که بود همین میرزامحمد، جز پرسرکی روستایی؟! این دم مسیحایی نایب مهدی، خمینی بت‌شکن بود که از جوانی گمنام، جوانمردی نام‌آشنا ساخت، بدان حد که حضرت آقا بگویند: «اگر مجالش را داشتم، می‌رفتم دیدن سلگی»! فی‌الحال خنده‌ام گرفته، به یاد مزاح میرزامحمد، آنجا که خندید و گفت: «این جمله آقا، خانه ما را به محل رفت و آمد جوانان تبدیل کرده!» راست می‌گفت البته! ما هنوز خانه میرزا بودیم که گروهی دیگر هم به جمع‌مان اضافه شدند! و غالبا ۱۰ و شاید هم ۱۵ سال، جوان‌تر از خودم! قابل توجه کسانی که بی‌کس و کار، فرض گرفته‌اند این انقلاب را! و این جمهوری را! میرزامحمد با اشاره به یکی از مطالب در همین «وطن امروز» گفت: «آمدن آن بولدوزچی در

<div><div></div><div><div>داستان</div></div></div>

امان از افراط و تفریط!

یکی از بچه های زمان جنگ تعریف می‌کرد:
سال ۶۵ میدان ولی عصر تهران، پاتوق بچه حزب اللهی‌ها بود که عصر هر روز، علیه بی حجابی و فساد تظاهرات می‌کردند. اون روز، همراه رفیقام توی میدان ولی عصر چرخ می‌زدیم و به اونایی که تیپ و ظاهرشون ناجور بود، گیر می‌دادیم.

همین طور که داشتیم می‌رفتیم، ناگهان چشمم افتاد به دوتا جوون پونزده شونزده ساله که از روبه

رو می‌اومدن. همین که بهمون نزدیک شدن،

رفتم جلو و بی مقدمه، سیلی محکمی به صورت یکیشون زدم.
انصافا مودب بود. خیلی با احترام گفت: ”برادر، واسه چی منو می‌زنی!؟“

که گفتم: ”آخه این چه لباسیه پوشیدی؟“
یه پیراهن آستین کوتاه قرمز (تی شرت) تنش بود. با تعجب یه نگاه به لباسش انداخت و گفت: ”مگه لباس من چشه؟“

که با عصبانیت گفتم: ”چش نیست؟ قرمز که هست، آستین کوتاه هم هست.“
لبخندی زد و گفت: ”خب برادر اگه لباسم ایراد داره، ایناهاش، از همین مغازه خریدمش.“

و به مغازه ای اشاره کرد که اتفاقا از همان پیراهن در رنگ های مختلف در وبترینش چیده شده بود. موندم چی بگم که گفتم: ”من به اون کار ندارم، تو نباید اینو ببوشی.“

با تعجب گفت: ”خب برادر اگه ایراد داره، جلوی اونو بگیرین که نفروشه.“

هر طوری بود ردش کردم رفت و بهش گفتم که سریع بره خونه شون لباسش رو عوض کنه.

چند ماه بعد، زمستون ۱۳۶۵، قبل از عملیات کربلای ۵، توی پادگان دوکوهه بودم. داشتیم بارفیقام می‌رفتم که ناگهان دیدم همون پسر بچه، داره از روبه رو میاد طرفم. دستپاچه شدم. تعجب کردم. اون کجا، جبهه کجا!؟

نزدیک که شد، با همون ادب و احترام قیل، دستش رو دراز کرد، دست داد، سلام و احوالپرسی کرد. وقتی خواست بره، با خنده به لباسش اشاره کرد و گفت:

– برادر، من لباسم رو عوض کردم، جبهه ام اومدم، ولی هنوز نفهمیدم واسه چی به من سیلی زدی!!! موندم چی جوابش رو بدم. و رفت.

بعد از عملیات کربلای ۵، شنیدم اون پسر بچه در عملیات شهید شده و پیکرش هم توی شلمچه جامونده.

راوی: صابرم.

ترکش های ولگرد

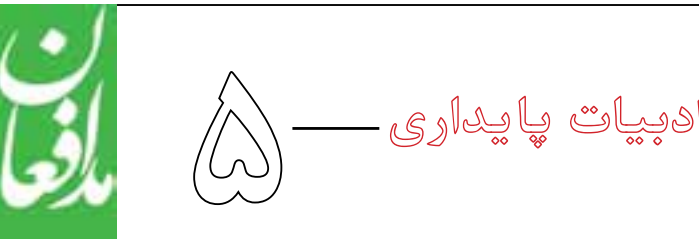
پس تا حالا کجا بودی؟

بچه‌های تخریب همه شهید احمد خلیلی را به صفا و بذله‌گویی می‌شناختند. هروقت حجم آتش عراق سنگین می‌شد، به خاطر این‌که به نوجوان‌ها روحیه بدهد به خنده می‌گفت:

« یک وقت نترسید ها. به ما هیچی نمی‌شود. مگر نشنیده‌اید بادمجان بم آفت ندارد. مثل روز برابرم روشن است همه‌ی ما آن‌قدر زنده می‌مانیم که یک تربلی نوه و نتیجه دور و برمان را می‌گیرد. نوه‌هامان از ما می‌پرسند: «بابابزرگ! آن‌وقت‌ها جنگ چه‌طوری بود؟» ما که دیگر زمان دندان‌هایمان ریخته و دست و پایمان می‌لرزد و زبانمان هم خوب نمی‌چرخد که حرف بزنیم مثلاً به عملیات می‌گوییم ادبیات… تازه چون از صف شهدا دور مانده‌ایم موقع مرگ که صد ، صدو ده یا شاید صد و سی ساله شده‌ایم، یک حوری زشت

ماهنامه مدافعان/ سال دوم/ شماره چهارم/ مرداد و شهریور ۱۳۹۶

هنر و ادبیات پایداری



نامزد خوشگل من!

نامزد خوشگل من!
نامزد خوشگل من!
نامزد خوشگل من!

– من روزی چند بار با پدرم دعوا دارم که بهم می‌گه آخه دختر، تو مگه دیوونه‌ای که با این سن و سال و این تیپت، می‌ری مجروحینی رو که کلی از خودت بزرگ‌ترن، تر و خشک می‌کنی و زیرشون لگن می‌ذاری و می‌شوری‌شون؟ بخش‌های دیگه التماسم می‌کنند که من برم اون جاها، ولی من گفتم که فقط و فقط می‌خوام در این‌جا خدمت کنم. من این‌جا و این موقعیت ارزشمند رو با هیچ جا عوض نمی‌کنم. من افتخار می‌کنم که جانباز رو تمیز کنم. برای من اینا پاک‌ترین آدمای روی زمین هستند … اون‌وقت رفیق شما با من اون‌جوری برخورد می‌کنه. مگه من بهش بی احترامی کردم یا حرف بدی زدم؟

هرطوری بود عذرخواهی کردم و گذشت.

شب جمع‌هی همان هفته، داشتیم توی راهرو قدم می‌زدم که صدای نجوای دعای کمیل شیخ حسین انصاریان و به دنبال آن گریه به گوشم خورد. کنجکاو شدم که صدا از کجاست. ردش را که گرفتم، دیدم از اتاق پرستاری است. همان پرستار خوش‌تیپ و یکی دیگر مثل خودش، کنار رادیو نشسته بودند و دعای کمیل گوش می‌دادند و زارزار گریه می‌کردند.

یکی از روزهای نزدیک عید نوروز، جوانی که نصف چهره‌اش سوخته بود و صورت خودش هم چون بچه‌ی آبادان بود، سیاه بود و تیره، به بخش ما آمد. خیلی با آن پرستار جور بود و با احترام و خودمانی حرف می‌زد. وقتی او داشت دست من را پانسمان می‌کرد، جوان هم کنار تختم بود. برایم جالب بود که بفهمم او کیست و با آن دختر چه نسبتی دارد. به دختر گفتم:

– این یارو سیاه‌سوخته فامیل تونه؟

که جا خورد، ولی چون می‌دانست شوخی می‌کنم، خندید و گفت:

– نه‌خیر … ولی خیلی بهم نزدیکه.

تعجب کردم. پرسیدم کیست که گفت:

– این نامزدمه.

جاخوردم. نامزد؟ آن هم با آن قیافه‌ی داغان؟ که خود پرستار تعریف کرد:

– اون توی جنگ زخمی شده و صورتش هم بر اثر موج انفجار سوخته. بچه‌ی آبادانه، ولی این‌جا بستری بود. این‌جا کسی رو نداشت. به همین خاطر من خیلی بهش می‌رسیدم. راستش یه جورایی ازش خوشم اومد. پدرم خیلی مخالف بود. اونم می‌گفت که این با این قیافه‌ی سیاه خودش اونم با سوختگی روی صورتش، آخه چی داره که تو عاشقش شدی؟ هر جوری بود راضی‌شون کردم و حالا نامز د کردیم.

من که میهوت اخلاق آن پرستار شده بودم، به کنایه گفتم:

– آخه حیف تو نیست که عاشق اون سیاه‌سوخته شدی؟

که این‌بار ناراحت شد و با قیچی زد روی دستم و دادم را درآورد. گفت:

– دیگه قرار نیست پشت سر نامزد خوشگل من حرف بزنی‌ها … اون از هر خوشگلی خوشگل‌تره.

عمو هیگل

اذان صبح از خط برگشتیم و توی یکی از خانه های خالی سر پل ذهاب مستقر شدیم. یکی از بچه‌ها گفت:

– برویم حمامی پیدا کنیم که خیلی خسته و خاک آلود شده ایم .

به اولین خانه که وارد شدیم دیدیم دست بر قضا آبگرم هم روشن است و درجه آن از ۶۰ گذشته .

داشتیم شیر یا خط می انداختیم که کی اول برود حمام که دیدیم سر و کله سه نفر پیدا شد. باقیافه حق به جانب و طوری که انگار دعوا داشته باشند پرسیدند؟

– این جا چی می خواهید؟

گفتیم: « شما چی می خواهید؟ »

یکی از آن‌ها که از همه هیگل تر و ورزیده تر بود. باسینه ستبر جلو آمد و گفت: « خیلی بخشید که ما ز دیشب تا سر صبح مشغول تعمیر کردن آبگرمکن بودیم. وزودتر از این نتواستیم آبگرمکن را روشن کنیم.»

یکی از بچه‌ها که فهمید از پس این عمو برنی آید . زود لباس هایش را در آورد و دوید توی حمام . همان که از همه هیگل تر بود دوید توی حمام و رفیق ما را کشید بیرون و گفت : « نگفته بودی خیلی زرنگی.»

و آقا دعوا بالا گرفت . به هوا خواهی دوست مان آمدم توی حیاط و همان لحظه اول فهمیدیم حتی سه چهار نفری هم حریف این عمو هیگل نمی شویم . به همین خاطر بهانه آوردیم که : « نه نمی شود . توی حیاط نمی شود . این جا خیلی کوچک است بهتر است برویم توی کوچه . »

عمو هیگل و دوست هایش آمدند توی کوچه . توی کوچه تازه فهمیدیم که با اولین کف گرگی اش همه مان له و لورده می شویم به همین خاطر دوباره بهانه آوردیم که : «عجب کوچه تنگی . این جا که نمی‌شود دعوا کرد. بیایید برویم توی خیابان »

آن دوست مان که هنوز وقت نکرده بود لباس هایش را بپوشد . با همان وضعیت خط و نشان می کشید که : بیایید برویم توی خیابان تا نشانتان بدهم یک من ماست چه قدر کره دارد حالا مرا لخت و عور از حمام بیرون می کشید!»

توی خیابان که رسیدیم مانده بودیم حالا چه طور از عهده این عمو هیگل بیاییم که یک دفعه خمپاره ای سوت کشان از بالای سرمان گذشت و اصل خورد روی همان خانه.

برای چند لحظه حاج و واج هم دیگر را نگاه کردیم. که یک دفعه همان دوست مان . که لباس تنش نبود، پرید بغل عمو هیگلی و حالا نبوس کی نبوس و با آن لهجه قشنگ ترکی اش قربان صدقه عمو هیگل می رفت و می گفت: « دستت درد نکند. اگر شما لطف نکرده بودید ما را به زودی از حمام بیرون نکشیده بودید ، الان معلوم نبود آن زیر مرده بودیم یا زنده ! »

الموت لقربانی

صبح روز عملیات والفجر ۱۰ در منطقه حلبچه بچه‌ها حسابی خسته بودند و روحیه درست و حسابی نداشتند. از طرفی صد اسیر عراقی را به صف کرده بودیم تا به پشت جبهه انتقال دهیم. فکر کردم باید فکری به حال روحیه‌ها بکنم. جلوی صف اسرا ایستادم و مشت‌م را بالا بردم و فریاد زدم:«صدام جاوربقریه» اسرا هم مشت‌ها را بالا بردند و شعار دادند «صدام جارو برقیه » فرمانده گروهان برادر قربانی کنارم ایستاده بود. برای اینکه روحیه بچه هارا بالا ببرم فریاد زدم«الموت لقربانی» اسرا فریاد زدند:الموت لقربانی.

بچه های خط از خنده روده بر شده بودند. قربانی دستش را در هوا تکان می داد که یعنی شعار ندهید. می‌گفت:قربانی من هستم. انا قربانی.

اسرا که متوجه شوخی من شده بودند، رو به برادر قربانی کردند. دست های خود را تکان می دادند و می گفتند:«لا یموت، لا یموت»

«هیچی چه کار می خواستی بکنم ؟ » گفت : «آخه با خودت حرف می زنی !»گفتم : « نه با خودم نیستم با پدرم حرف می زنم » با تعجب پرسید : « چی با پدرت ؟» توضیح دادم : « بله ، شما هر بار که با ماشین موهایم را می کنی و می کنشی به پدرم می آید جلو چشمم و من به احترام ایشان سلام می دهم . شما کارتان را بکنید .»

از ترس ریا

اوج روزهایی بود که وقتی اسم کسی را صدا می زدند به جای گفتن کلمه «من» جواب می داد «الله» . می پرسیدی حالت چه طوره ؟ از ترس این که ریا نشود می گفت الحمدلله و برای اخلاص هر چه بیشتر ،فرمانده از

^[1] نامزد خوشگل من!
نامزد خوشگل من!
نامزد خوشگل من!

سه عاملی که تولید را از پامی اندازد

واقع، یک رابطه‌ی دو طرفه بین تولید و رهایی اقتصاد از نفت وجود دارد نه تنها عدم وابستگی باعث تقویت تولید، بلکه افزایش تولید هم به افزایش درآمدهای مالیاتی و رهایی از نفت کمک می‌کند.

– مقررات پیچیده و نامناسب: قوانین و مقررات باید به نحوی تدوین شوند که موجب کارآمدی و تقویت نیروی کار و حمایت از تولیدکنندگان در جامعه باشند و به جای ایجاد مانع، در صدد رفع موانع و تسهیل امور شود، تا شور و شوق کار و تلاش و تولید، خود به خود، فزونی یابد.

کار و سرمایه دو ستون اصلی تولید هستند که قوام تولید به پایداری این دو ستون بستگی دارد. قانون کار، که در سال ۱۳۶۸ مصوب شد، در جهت حمایت از نیروی کار بود؛ اما نکته‌ای که در این قانون هست، توجه صرف به کارگر و غفلت از کارفرما و کارآفرین است. در واقع، قانون کار فعلی کشور کوشیده است تا با هدف حمایت از نیروی کار، سخت‌گیری‌های بیش از حدی بر کارفرمایان تحمیل کند و باعث شده است که بخش عمده‌ی قراردادهای کاری، به صورت غیررسمی، شکل بگیرند. قانون و مقرراتی که کارگر و کارفرما هر دو در آن احساس امنیت کنند، تسهیل‌کننده‌ی امر تولید است. کارفرما باید در دوران رکود و رونق انعطاف داشته باشد و بتواند تشکیلات خود را کوچک یا بزرگ نماید و اینجاست که ضرورت بیمه‌ی بیکاری مشخص می‌گردد که علاوه بر تأمین حداقل معیشت برای بیکاران، با برداشتن بار سخت‌گیری‌های شدید قانون کار فعلی از دوش کارفرمایان، زمینه را برای افزایش سرمایه‌گذاری در حوزه‌های تولیدی فراهم می‌کند.

– برتری سود دلالی نسبت به تولید: به علت برتری و بالا بودن سود دلالی

در این نوشتار، چند مورد از آسیب‌ها و موانعی که بر سر راه تولید وجود دارند در قالب سه دسته‌ی «موانع تولید مربوط به ساختار اقتصاد»، «موانع پس از فرآیند تولید» و «موانع ناشی از باورها و فرهنگ» بررسی می‌گردد. بی‌شک آسیب‌شناسی و بررسی کامل موانع تولید بحث مفصلی را می‌طلبد که در اینجا فقط به ذکر پاره‌ای از موارد بسنده شده است

الف) موانع تولید مربوط به ساختار اقتصاد
– وابستگی اقتصاد به نفت: یکی از مشکلاتی که همواره اقتصاد ایران از آن رنج می‌برد و عامل بسیاری از نابسامانی‌های اقتصادی امروز است، وابستگی اقتصاد به نفت و درآمدهای نفتی است. تأمین ارز آسان از طریق صادرات نفتی باعث وابسته شدن اقتصاد به واردات گردیده که این واردات سد و مانعی در برابر تولید داخل است. اگر دلارهای نفتی نباشد، میزان واردات در کشور مبنای عقلی و منطقی پیدا می‌کند و امکان افزایش واردات بیش از صادرات غیرنفتی عملی نخواهد بود؛ یعنی هر قدر در داخل تولید و صادرات انجام گیرد، به همان اندازه واردات هم می‌تواند انجام گیرد.

از طرف دیگر اگر دولت بخواهد خود را از وابستگی به نفت نجات دهد، باید درآمدهای مالیاتی را افزایش دهد؛ وقتی در جامعه تولید زیاد شود، سود بنگاه اقتصادی افزایش می‌یابد؛ به تبع آن **بدون تغییر در نرخ مالیات**، درآمد مالیاتی زیاد می‌شود و در بلندمدت دولت خواهد توانست تمام بودجه‌ی خود را از طریق درآمدهای غیرنفتی تأمین نماید. در

یادداشت

با اعلام خروج آمریکا از برجام، اتفاقات و حواشی پیرامون آن نیز به ماننداصل این معاهده بین‌المللی در چند ساله گذشته به صدر اخبار رسانه‌های داخل و خارج تبدیل شده است. از این رو سازمان مجاهدین خلق (منافقین) نیز بیکار ننشست و با اعلام خروج آمریکا از برجام از سوی دونالد ترامپ، دست به انتشار بیانیه ای در این رابطه زد. در واقع فرقه رجوی در همصدایی با نتو محافظه‌کاران تندرو در واشنگتن، تحریم‌ها و اعمال نامحدود آن را بر ایران اسلامی فریاد زدند.

بطوریکه اگر به بیانیه صادره از سوی آنها نگاهی حتی گذرابیفکنیم براحتی متوجه خواهیم شد آنچه که با نام منافقین در پیوند با آزادی و دموکراسی در این بیانیه قرار گرفته است حاصلی جز خیانت و ایران فروشی از آن یافت نمی‌شود. با این حال دامنه ایران ستیزی از سوی آنها مبنی بر القاء ایران هراسی و توهم تلقینی الصاقی از آن به افکار جهانی در این بیانیه سخیف تنها به دولت و سازمان فکری در کاخ

خط

باز هم خوش‌رقصی عروس پیر منافقین؛ این بار برای ترامپ

سفید و واشنگتن ختم نمی‌شود. در واقع منافقین در سطور پایانی بیانیه خود با ترساندن جامعه جهانی از ایران و اقتدار ملی موجود در ایران، تمام تلاش خود را بر این اساس قرار داده اند تا پای سازمان ملل و شورای امنیت را به مسئله تحریم‌ها بر علیه ایران باز کنند.

منبع ترور و اعمال تروریستی یعنی منافقین با وارد کردن اتهامات بی پایه و اساس به ایران به مانند اربابان غربی و عربی خود، سیاست گل آلود سازی فضای بین‌المللی و مسموم سازی فکری و بینشی افکار عمومی جهانی را مورد توجه قرار داده اند. واقعیت امر این است آنچه از لحاظ تحلیلی از بیانیه موجود درک و دریافت می‌شود این است که منافقین با این تصور که خروج ایالات متحده آمریکا از برجام پایان دنیا برای ایران است، خود و دوستان ایران ستیز خود را برنده اتفاقات مذکور می‌دانند. به عبارتی منافقین با تصور در مضیقه قرار گرفتن ایران با خروج ایالات متحده آمریکا از برجام، آینده قدرت در ایران را از حالا شکست خورده به حساب آورده اند؛ از این رو در این بیانیه با تمام قوا با هر دستاویزی که در دسترس شان بوده است و با استفاده از واژگان مطلوب



اربابانشان تلاش کرده اند ذهنیت‌ها برای آینده نظام سیاسی در ایران شکل دهند.

از جمله نکات مورد توجه در این بیانیه سخنگو بودن مریم رجوی به نمایندگی از جبهه فکری منافقین ترروبیست موسوم به شورای ملی مقاومت است؛ در واقع این گونه سخن گفتن از خوبی‌ها و تقبیح بدی‌ها از سوی شخصیتی همانند مریم رجوی در نمایندگی از سازمان تروریستی چون منافقین جای بسی سوال دارد؛ که آیا وی در خواب است یا خود را به خواب زده است؟ وی و همفکران وی آیا تاریخ توام با ترور خود را فراموش کرده اند، و یا اینکه خود را به فراموشی زده اند؟ اگر خواب بوده و فراموش کرده اند آگاه باشند که تاریخ آنها و اعمال آنها را بر علیه ایران و ایرانی و آزادی فراموش نکرده است و اگر خود را به خواب و فراموشی زده اند، بدانند که ایستادگی مردم و نظام اسلامی در برابر کسانی که آب در آسیاب دشمنان ایران و ایرانی می‌ریزند آنها را از خواب خودخواسته

رقابت‌پذیرتر است. این نوآوری می‌تواند در سایه‌ی ارتباط صنعت و دانشگاه شکل بگیرد. امروزه چند درصد از پژوهش‌های علمی دانشگاه در جهت نیازهای جامعه، بازار و صنعت است؟ هر قدر پژوهش‌های دانشگاه‌ها به سمت مشکلات و نیازهای تولید سوق پیدا کند، نه تنها باعث پیشرفت علمی و شادابی محیط دانشگاهی می‌گردد، بلکه صنعت و تولید پایدارتر و رقابت‌پذیرتر خواهد شد.

ج) موانع ناشی از باورها و فرهنگ

از آنجایی که تمام رفتارهای آدمی ناشی از باورها و اعتقادات وی است، اگر علاوه بر رفع موانع مذکور، روند فرهنگی در این زمینه تغییر نکند، نتیجه‌ی مطلوب حاصل نخواهد شد. لذا توجه به فرهنگ در مقوله‌های مختلف امری اجتناب‌ناپذیر است به عبارت دیگر، رابطه‌ی تولید با فرهنگ رابطه‌ای متقابل است؛ یعنی نوع فرهنگ حاکم بر جامعه بر نوع تولیدات و بالعکس نوع تولیدات در شکل‌گیری فرهنگی جامعه تأثیر مستقیم دارد.

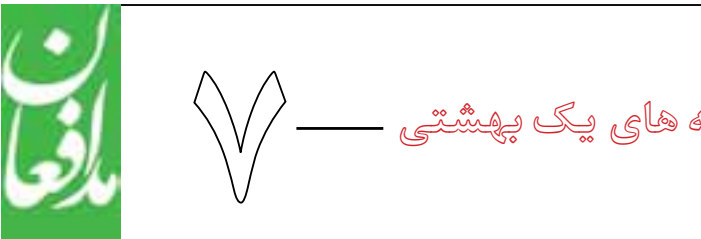
کاهش روحیه‌ی کار و تلاش، تمایل به درآمد بدون کار و زحمت، ترجیح نفع شخصی به منافع ملی و تمایل به خرید کالاهای لوکس و وارداتی از نمونه مشکلات فرهنگی است که با تقویت نگرش سالم فرهنگی بر مبنای آموزه‌های دینی و قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی و زوده شدن تفکر سرمایه‌داری بر تولید و فضای اقتصاد، باید همه در جهت رفع این مشکلات تلاش نمایند. اعظم کوهی؛ کارشناس ارشد اقتصاد

و فراموشی مخیرانه شان بیدار و آگاه خواهد کرد. با این حال علیرغم همه آنچه که بیان شد باید یادآور گردید سیاستگذاری سازمانی منافقین از انجام افعال و اعمالی از این دست در شرایط مختلف جهانی که تصمیماتی بر علیه ایران و نظام اسلامی اتخاذ شده است امری عادی و معمول به نظر می‌رسد. اگرچه این بار نیز به مانند گذشته از سازمان وطن فروشی چون فرقه رجوی انتظاری بیش از این را نمی رفت اما اوج تن‌فروشی منافقین در این بیانیه این است که آنها با صدور این بیانیه به نوعی سیاست اعلاتی خود را برای انجام مذاکرات سالوس وار و چاپلوسانه خود با روسای شان را بر علیه ایران اعلام کرده اند؛ به عبارت دیگر آنها درصدد هستند تا وضعیت و جایگاه ایران را با لغو برجام به مسائل منطقه ای، اتهامات واهی از حمایت تروریسم، حقوق بشر، زندانی سیاسی و … گره بزنند و این بدان معنا است که منافقین در آینده، روزها و ماه‌های کاری پرکاری را برای همراه سازی ایران ستیزان باهم و در کنار هم در پیش خواهند داشت.

دکتر مصطفی مطهری، بنیاد هابیلیان

زنبور عسل





لطفاً کمی عصبانی باش

روایت زندگی شهید «مصطفی عارفی» از زبان همسرش؛



که باید ملاک اصلیتان در ازدواج ایمان باشد نه مال دنیا. این ماجرا، زمان خواستگاری جلوی چشمم آمد و دیدم آقا مصطفی دقیقاً همین حالت را دارد. بنابراین علی رغم مخالفت خانواده‌ها قبول کردم. یعنی غیر از پدرم که بسیار فامیل دوست بود، بقیه، حتی خانواده آقا مصطفی با این ازدواج در آن مقطعی که هنوز شغل و مسکن نداشت، مخالف بودند. ولی بالاخره همه، کم کم راضی شدند و این ازدواج سر گرفت.

ایمان و چشم‌پاکی همسر م به دنیا می‌ارزید

در همان جلسه اول، چیزی که نظر من را جلب کرد، نگاه پاک و حجب و حیای ایشان بود. صحبتی هم که شد بیشتر حول مسائل اقتصادی بود. چون در آن زمان هنوز سرباز بود شرایطش را توضیح داد و گفت: «من هنوز فرصت اینکه شغل درستی پیدا کنم و به تبع آن مسکنی تهیه کنم نداشتم. برا همین در صورت ازدواج، شما باید ببیاید منزل پدرم و چون پس اندازی هم ندارم، شاید نتوانم مراسم مفصلی بگیرم. آیا با این شرایط، شما حاضرید با من ازدواج کنید؟!» من در جوابش گفتم: «ملاک اصلی من ایمان و ولایتمداری است، چشم پاک و ایمان شما به همه ثروت دنیا می‌ارزد» خیلی خوشحال شد و گفت: «امکان دارد سال‌های اول زندگی‌مان، سختی‌هایی متحمل شوید، ولی من قول می‌دهم برای خوشبختی شما همه تلاش‌م را بکنم.»

غذای پر از شته!

چون دختر کوچک خانواده بودم و سنی نداشتم خیلی آشنیزی بلد نبودم آقا مصطفی هم تنها پسر خانواده بود و مثل من چیزی بلد نبود. اوایل که با پدر و مادر همسرم زندگی می‌کردیم یادم هست یک روز آقا مصطفی گفت بیا امروز ما غذا درست کنیم. اولین باری بود که برنج درست می‌کردم. یادم رفته بود نمک بریزم، و برنج هم شفته شده بود. وقتی برنج را سر سفره آوردم برای اینکه کسی متوجه نشود آقا مصطفی رو به پدر شوهرم گفت چون شما فشار خون دارید به زینب خانم گفتمم اصلاً داخل غذا نمک نریزد و هر که خواست خودش نمک بریزد.

یک بار هم قرمه سبزی درست کردم، آخرش گفتمم انگار یک چیزی کم دارد، بعد یادم افتاد اصلاً لوبیا نریختم! فقط سبزی و گوشت بود! آقا مصطفی اصلاً به رویم نمی‌آورد، تازه خیلی وقت‌ها بهم می‌گفت: «شما با این سن و سال

اینقدر محبت می‌کرد که واقعا تلخی‌ها، حس نمی‌شد. فکر می‌کنم حدوداً یک سالی از ازدواج‌مان گذشته بود که گفتم: «لااقل کمی اخم کن، تا ببینم عصبانیتت چطور است.

از آغاز درگیری‌های سوریه و حمله تکفیری‌ها به این کشور، مشهد مقدس شهدای زیادی را در راه دفاع از حریم اسلام و اهل بیت (ع) تقدیم کرده است. مصطفی عارفی که متولد سال ۱۳۵۹ در تربت جام و ساکن مشهد بود، یکی از این شهداست که در کسوت فرماندهی گروهان امام رضا (ع) در ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۹۵ در سوریه به شهادت رسید. در ادامه روایتی از زندگی این شهید مدافع حرم را، از زبان همسرش «زینب عارفی» می‌خوانید.

امام رضا، واسطه از دواج

من اهل زابل و آقا مصطفی اهل تربت جام بود. هر دو فامیل بودیم و نسبت دوری داشتیم، قبل از ازدواج همدیگر را نه دیده بودیم و نه می‌شناختیم. تابستان سال ۸۱ با بچه‌های بسیج به مشهد رفته بودم. در حرم، از امام رضا (ع) خواستم که همسری مومن و ساکن مشهد نصیبم کند. وقتی برگشتم زابل، مدتی بعد ایشان به خواستگاری ام آمدند. در حالیکه من آن زمان ۱۶ سال بیشتر نداشتم و در دعایم زمان مشخص نکرده بودم اما امام رضا (ع) خیلی زود دعایم را مستجاب کرد.

مصطفی آن زمان سرباز بود و هنوز شغلی هم نداشت ولی به خانواده اش گفته بود نمی‌خواهم چشمم به کسی غیر همسرم باز شود و از آن‌ها خواسته بود برایش همسری پیدا کنند. خانواده به دلیل سن کم ایشان و نداشتن کار و مسکن مخالفت می‌کنند. مصطفی به حرم می‌رود و از امام رضا کمک می‌خواهد که همسری قسمتش کند که ازدواج با او موجب رشد و تعالی اش شود. این ماجرا هم‌زمان با اردوی مشهد ما بود. بعد از این قضیه، خواهر مصطفی که ساکن زابل بود، من را به مصطفی معرفی می‌کند و برای خواستگاری تماس می‌گیرند.

ایمان و چشم‌پاکی همسر م به

دنیا می‌ارزید

در همان جلسه اول، چیزی که نظر من را جلب کرد، نگاه پاک و حجب و حیای ایشان بود. صحبتی هم که شد بیشتر حول مسائل اقتصادی بود. چون در آن زمان هنوز سرباز بود شرایطش را توضیح داد و گفت: «من هنوز فرصت اینکه شغل درستی پیدا کنم و به تبع آن مسکنی تهیه کنم نداشتم. برا همین در صورت ازدواج، شما باید ببیاید منزل پدرم و چون پس اندازی هم ندارم، شاید نتوانم مراسم



مفصلی بگیرم. آیا با این شرایط، شما حاضرید با من ازدواج کنید؟!» من در جوابش گفتم: «ملاک اصلی من ایمان و ولایتمداری است، چشم پاک و ایمان شما به همه ثروت دنیا می‌ارزد» خیلی خوشحال شد و گفت: «امکان دارد سال‌های اول زندگی‌مان، سختی‌هایی متحمل شوید، ولی من قول می‌دهم برای خوشبختی شما همه تلاش‌م را بکنم.»

با خدا در د و دل کن

ما در مشهد ساکن شدیم و به هر حال دوری و غربت ناراحتی‌هایی به همراه داشت. اوایل به کسی نمی‌گفتم اما بعدها متوجه شدم که شریک زندگی باید در همه چیز شریک باشد. وقتی خیلی از چیزی ناراحت می‌شدم، به آقا مصطفی می‌گفتم. ایشان هم همیشه تاکید می‌کرد ناراحتی‌هایت را فقط به من بگو چون اگر به بقیه بگویی هم غیبت می‌شود و هم اینکه دلخوری‌های زیادی پیش می‌آید و ممکن است حرمت‌ها شکسته شود.

من مواقعی که از کسی دلخور می‌شدم با خودش صحبت می‌کردم و ایشان خیلی خوب راهنمایی می‌کرد، گاهی می‌گفت: «اصلاً شما سعی کن بیشتر با خدا صحبت و درددل کنی و از خدا کمک بخواهی. به خدا بسپاریم و بگوییم خدایا فلان بنده ات این کار را کرده و باعث رنجش من شده. بنده تو هست، خودت بهتر می‌دانی حق با کیست. من کاری نمی‌توانم بکنم یا چیزی بگویم. خودت جوابش را بده. خب مطمئناً خدا خیلی بهتر از ما جوابش را می‌دهد و اینجوری کسی هم از دست شما ناراحت نمی‌شود». واقعا هم همین کار را می‌کردم و خیلی مواقع حرم می‌رفتم و از امام رضا (ع) مثل یک پدر دلسوز کمک می‌خواستم.

عمل به حدیث پیامبر

با اینکه خانواده خیلی مذهبی ندارم و الگوی خاصی هم نداشتم اما از همان دوران راهنمایی گرایش به مسائل دینی و مذهبی داشتم. اصلاً موسیقی گوش نمی‌دادم و به جایش دنبال کاست‌های مذهبی بودم. اوقات فراغتم را با خواندن کتاب‌های دینی و تاریخ اسلام پر می‌کردم. یادم هست که همان زمان داستانی از پیامبر خوانده بودم که در زمان ایشان دختری، خواستگارش را فقط بخاطر نداشتن مال و ثروت رد کرد در حالیکه آن جوان خیلی با ایمان بود و پیامبر بابت این کار دختر را سرزنش می‌کنند و می‌فرمایند

«قصه دلبری» نقل عشق بازی است!

اما با مؤمنین کار دارد. نیست که آنها استوانه‌های نور هستند، راه هم که می‌روند دل‌های چون آینه دیگر مؤمنین نور آنها را جذب می‌کند و بازتاب می‌دهد و چه دل و دلبری و خاطرخواهی در سرزمین ایمان و زیر چتر خدا درست می‌کنند! آنقدر این دلبری‌ها خوشگل است که خدا گره‌اش را محکم می‌کند! آنقدر محکم می‌کند که «حتی یرد علی الحوض» باز نشود!

حالا «قصه دلبری» یکی از این خوبان خدا کتاب شده. از دلبری‌اش برای خدا همین بس که الان در عالم ملکوت «نظر الی وجه ربه» در سایه قرب الهی همنشین اولیاء و انبیاء الهی است، اما دلبری کردن برای خدا دل مؤمنین را هم می‌برد! هر چقدر ایمانت بیشتر جاذبه این دلبری‌ها برایت بیشتر است.

«قصه دلبری» نقل عشق بازی است!نه از آن عشق بازی‌های پوچ فیلم‌های عاشقانه یا از آنها که موقع شنیدن موسیقی‌های پاپ در خیال آدم می‌آید و دلش غنج می‌زند برایش!نه؛ نقل این خاله بازی‌ها نیست! نقل عشق بازی محمد حسن آقای محمد خانی برای خداست! که همسرش برای ما نقل میکند و میگوید چگونه این عشق

کم، حاضر به ازدواج با من شدید، آن هم با شرایط سخت، من هم بالاخره باید به خاطر شما یک سری چیزها را در زندگی تحمل کنم.» ولی من در فاصله کمی همه غذاها را از مادر بزرگ ایشان یاد گرفتم و خدا را شکر چون علاقه داشتم آشپزی‌ام خوب شد. حتی به من می‌گفت: «شما وقتی غذای معمولی را یاد گرفتی بعد خودت تمرین کن و یک سری چیزها را با هم قاطلی کن تا غذای جدیدی درست کنی»، می‌گفت «همیشه که نباید از بقیه بپرسی، سعی کن خودت یک سری کارها را ابتکاری انجام دهی، حتی اگر بد هم شد من حاضرم آن غذا را بخورم». واقعا اگر غذایی می‌سوختم یا بی نمک یا شور می‌شد به هیچ عنوان به رویم نمی‌آورد، یعنی اصلاً نه من، نه بقیه، یادمان نمی‌آید که گفته باشد این غذا مشکل دارد.

یک بار خانم پیری به خاطر علاقه‌اش به آقا مصطفی اصرار کرد برای ناهار به خانه‌اش برویم. وقتی رفتیم خیلی خوشحال شد، چون به خاطر کهنوت سن کسی به منزلش سر نمی‌زد. خورش‌ت قیمه درست کرده بود، من یکی دو قاشق از غذا که خوردم به آقا مصطفی گفتمم چرا این خورش‌ت پر زیره است، بعد کمی که نگاه کردم ببینم زیره سبز هست یا سیاه متوجه شدم که غذا پر شته است. خیلی حالم بد شد خواستم از جایم بلند شوم که آقا مصطفی گفت اصلاً از جایت بلند نشو که این بنده خدا متوجه نشود و دلش بگیرد. خیلی برابم سخت بود خودم را با برنج سرگرم کردم. پیرزن مدام تعارف می‌کرد و مصطفی با لبخند و تعریف زیاد غذا را تا انتها خورد. با خودم گفتمم خیلی توانایی می‌خواهد آدم برای رضای خدا و نشکستن دل یک پیرزن این غذا را بخورد.

کمی عصبانی باش

یکم اسفند سال ۸۱ مصادف با شب عید غدیر، مراسم عقدمان برگزار شد. مراسم ساده بود و تعدادی از فامیل را دعوت کرده بودیم. چون شرایطش نبود، دیگر مراسم عروسی نگرفتیم و زندگیمان را شروع کردیم.

اوایل زندگی به خاطر نداشتن شغل، زندگی کمی سخت می‌گذشت ولی به ۲ دلیل می‌توانستم تحمل کنم. یکی اینکه از قبل می‌دانستم و انتظار این سختی‌ها را داشتم. دلیل دوم که مهم تر هم بود، اخلاق فوق‌العاده خوب آقا مصطفی بود. اینقدر محبت می‌کرد که واقعا تلخی‌ها، حس نمی‌شد. فکر می‌کنم حدوداً یک سالی از ازدواج‌مان گذشته بود که گفتم: «لااقل کمی اخم کن، تا ببینم عصبانیتت چطور است. من همش در استرسم ببینم وقتی عصبانی بشوی چهره ات چطور می‌شود». یک سال گذشته بود و من حتی یک بار هم اخم و عصبانیت ایشان را ندیده بودم.

علاقمندان جهت تهیه و خرید کتاب « قصه دلبری» می‌توانندبه فروشگاه اینترنتی کتاب روزاهنگ مراجعه کنند

در بخشی از این کتاب میخوانیم:

«از تپیش خوشم نمی‌آمد. دانشگاه را با خط مقدم جبهه اشتباه گرفته بود. شلوار شش‌جیب پلنگی گشاد می‌پوشید با پیراهن بلند یقه‌گرد سهد‌کمه و آستین بدون مچ که می‌انداخت روی شلوار. در فصل سرما با اورکت سپاهی‌اش تابلو بود. یک کیف برزنتی کوله‌مانند یک‌وری می‌انداخت روی شانه‌اش، شبیه موقع اعزام رزمنده‌های زمان جنگ. وقتی راه می‌رفت، کفش‌هایش را روی زمین می‌کشید. ابایی هم نداشت در دانشگاه سرش را با چفیه ببندد.» از وقتی پایم به بسیج اعزام دانشگاه باز شد، بیشتر می‌دیدمش. به دوستانم می‌گفتم: «این یارو انگار با ماشین زمان رفته وسط دههٔ شصت پیاده شده و همون جا مونده!»



بازی‌های آقا محمدحسین دل او را هم برده و میدانی این عشق بازی‌ها برای آنها که «علی قَلْبُوهُمْ أَكِنَّةٌ» هستند فهم نمی‌شود و فقط کسی آنها را می‌فهمد و عاشقتش میشود که «ذَا ذِكْرِ اللَّهِ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّا تَلَوْتِمْ عَلَيْهِمْ آیاتَهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا.»

کتاب «قصه دلبری» که با قلم محمدعلی جعفری نگارش شده است روایت زندگی شهید محمدحسین محمدخانی است از لسان همسر محترمشان که در ۱۶۰ صفحه از سوی نشر روایت فتح منتشر شده است.

در هفته‌های اخیر، جریان رسانه‌ای و فعالان مجازی ضدانقلاب، بواسطه حکم قانونی صادره برای یک محکوم امنیتی عضو گروهک تروریستی کومله به فضاسازی پرداخته و برای یک عنصر تروریستی مرثیه‌سرایی کردند.

میزان: نام «کومله» را باید مترادف با «داعش» دانست؛ گروهکی تجزیه‌طلب و ضدایرانی که اعضایش در آدم‌کشی و جنایتکاری چیزی کمتر از داعشی‌ها نداشته و ندارند. اعضای این گروهک در مقطعی بویژه در دهه ۶۰ وحشیانه‌ترین جنایات را علیه مردم شمالغرب کشور مرتکب می‌شدند از سربریدن تا شمع آجین کردن و سوزاندن.

بقایای این گروهک نیز در سال‌های اخیر با نامین مالی سرویس‌های بیگانه و برخی دول مرتجع منطقه، تلاش‌های مذبوحانه‌ای را برای ترتیب دادن جنایات کور در کشور انجام دادند که با ضرب شست مقتدرانه پاسداران سلحشور ایران اسلامی مواجه شدند.

مرثیه‌سرایی برای یک تروریست!

در هفته‌های اخیر، جریان رسانه‌ای و فعالان مجازی ضدانقلاب، بواسطه حکم قانونی صادره برای یک محکوم امنیتی عضو گروهک تروریستی و تجزیه‌طلب کومله، به فضاسازی پرداخته و به شیوه معمول، برای یک عنصر تروریستی مرثیه سرایی کردند.

رامین حسین‌پناهی، همان عنصر تروریستی است که رسانه‌ها و فعالان مجازی ضدانقلاب بنا بر شیوه معمول خود در «جلاد ستایی» به تطهیر و غسل تعمید وی پرداختند و سعی کردند با حربه مظلوم‌نمایی، این عنصر تروریستی را یک فرد مورد ظلم واقع شده جا بزنند.

همصدایی با ضدانقلاب خارج نشین با هشتگ‌زنی برای یک عنصر تروریستی

نکته قابل تامل آنکه برخی فعالان مجازی در داخل نیز با عناصر ضدانقلاب خارج‌نشین همصدا شدند و در صفحات اجتماعی‌شان بدون کوچکترین تحقیقی و کسب اطلاعی از گذشته و اقدامات انجام گرفته توسط رامین حسین‌پناهی، با اقداماتی همچون هشتگ‌زنی

شروع به تبلیغ این گزاره کردند که این فرد بیگناه است!

اقدامی که تاژگی ندارد و به نظر کاملا هماهنگ شده به نظر می‌رسد، به طوری که دستوری از جایی صادر می‌شود و به قول خودشتان طوفان توییتری به راه می‌اندازند که در این میان برخی به اصلاح

معرفی کتاب



کتاب «عطرت را در چایم هم بزن» مجموعه اشعار سپید سرکار خانم مائده سلحشور در واقع خود عطر بویایی ست که می‌تواند مادام‌العمر بر لباس اذهان ریخته و بوی خوشش ماندگار باشد.

اشعار سپیدی که ابتدا روی شاعر را سپید کرده و نام او را بر صحیفه روزگار تثبیت می‌کنند.

شاعر در این مجموعه گلایه های خویش را از وقایع تلخ روزگار به واژه کشیده و دلنتگیهایش را در صفحه آویخته است.

گاهی شکوه‌ها را در قالب پرسش های بدون مخاطب ریخته و انتخاب مخاطب رابه خواننده وانهاده و گاهی گلایه‌ها را در قاب عکسی از کنایه‌ها در طاقچه سه طبقه ی ”هائیکو “به نمایش گذاشته است ، کوتاه و موثر.

نقاش که می‌شوم

چه روزگاری می‌کشم از خیال

چه‌ها که نمی‌کشم از دست روزگار!

و در همین هائیکو بی آنکه تنگنای فضا مجال جولان ابلق صنایع بدیع



تهارسانه سراسری ویژه ترویج جهادومقاومت استان همدان صاحب امتیاز ومدیرمسئول:مصطفی غفاری

زیرنظر شورای سردبیری صفحه آرا وطراح:فاطمه چهاردولی همکاران این شماره: حمید داوود آبادی، محمدحسین بدری، حسین قشمی، نفیسه زارعی، محمد حسین فرهادیان، محمدعدنان پیری، مهسا شمس کلانی، میلاد صالحی

نشانی: همدان-آرامگاه بوعلی_کوچه بست_یالاتر از دادگستری_ ساختمان کاسپین_ طبقه سوم تلفن:۰۸۱-۲۸۲۶۹۶۶

پيامک:۰۹۹۹۹ ۹۹۹۹۹ ۶۴ ۳۰۰۰

پست‌الکترونیکی:modafean.h@gmail.com

رامین حسین‌پناهی، فعال مدنی مسلح به کلاش و کلت و نارنجک



این فرد از عناصر گروهک تروریستی کومله بوده و برای مقاصد شوم و ضدامنیتی این گروهک تجزیه‌طلب فعالیت می‌کرده است.

اطلاعیه دادگستری کردستان

دادگستری استان کردستان نیز در اطلاعیه‌ای پیرامون حکم صادره برای رامین حسین‌پناهی، با اشاره به حربه دشمنان نظام اسلامی در استفاده از فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی جهت پیشبرد مقاصد شوم خود و انجام اقدامات خرابکارانه و تروریستی در پوشش فعالیت‌های مدنی و به ظاهر حقوق‌پوشی، اعلام کرد که «بر اساس مدارک مستند رامین حسین‌پناهی سال‌ها قبل از دستگیری تحت تاثیر برادرانش که عضو گروهک تروریستی کومله می‌باشند جذب این گروهک شده و برای آن‌ها در داخل کشور فعالیت‌هایی داشته است. ایشان در اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۴ بصورت غیر قانونی از کشور خارج و به این گروه می‌پیوندند و پس از گذراندن دوره‌های ضد امنیتی در قالب یک تیم نظامی برای انجام اقدامات تروریستی و ترور شهروندان در تیر ماه ۱۳۹۶ به داخل کشور اعزام که در درگیری با نیروهای نظامی سه نفر از عناصر نظامی گروهک کشته و ایشان نیز دستگیر می‌شوند».

دلنتگی‌ها

روایت دلنتگی سمیرا برای پدر



محمد حسین که بعد از شهادت پدر دنیا آمد و چیزی از او به‌خاطر ندارد اما سمیرا خوب پدرش را به‌یاد دارد و بعد از شهادت پدرش خیلی بهانه‌اش را می‌گیرد. سمیرا دو سال و ۴ ماه داشت که پدرش شهید شد.

شهید «احمد حسین بخشی» یکی از شهدای فاطمیوناست که در مرداد ماه سال ۹۴ به‌شهادت رسید. او یکی از رزمندگان گردان زرهی لشکر فاطمیونبود که با اصابت موشک کورنت توسط تروریست‌های تکفیری در شهر تدمر در سوریه به‌شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید ۲۲ساله حدود ۴۰ روز بعد به محل سکونتش در شهر کاشان منتقل شد و در آرامگاه دارالسلام به خاک سپرده شد. شهید بخشی وقتی به‌شهادت رسید، یک دختر ۲ساله به‌نام سمیرا و یک پسر داشت که هنوز به دنیا نیامده بود. سمیرای شهید بخشی الآن

عکس بالا را خبرگزاری کردپرس از رامین حسین پناهی در ۱۳ اردیبهشت ۹۷ منتشر کرده است

در ادامه اطلاعیه دادگستری استان کردستان که پاسخی بود به رواج شایعات و اخبار کذب در فضای مجازی تحت عنوان فعال مدنی بودن رامین حسین پناهی! آمده بود: «هنگام دستگیری وی مسلح به سلاح کلاش، اسلحه کمری و نارنجک بوده است در تحقیقات اقرار به ورود مسلحانه و درگیری با مامورین نموده و نهایتاً در یک فرایند دادرسی عادلانه به اتهام بغی و با مداخله وکیل، محاکمه و به استناد مواد ۲۸۷ و مفهوم مخالف ۲۸۸ و ماده ۲۱۱ و تبصره آن از قانون مجازات اسلامی به اعدام محکوم، حکم صادره پس از فرجام خواهی در دیوان عالی کشور ابرام می‌گردد».

فعال مدنی با سلاح کلاش!؟

حال رسانه‌های ضدانقلاب و فعالان فضای مجازی که برای رامین حسین پناهی از اعضای گروهک تروریستی کومله، سینه چاک می‌کردند باید توضیح دهند که در کجای دنیا یک فعال مدنی با

خود سلاح کلاش، اسلحه کمری و نارنجک حمل می‌کند!؟

البته تکلیف رسانه‌های ضدانقلاب روشن است؛ کارکرد تعریف‌شده برای آن‌ها مبادرت به انجام هرگونه اقدامی برای هجمه به ایران اسلامی است و آن‌ها در این مسیر از ادرس غلط دادن در مورد یک عنصر تروریستی ابا و اکراهی ندارند؛ اما آن دسته از فعالان فضای مجازی در داخل که با ضدانقلابِ خارج‌نشین در «فعال مدنی جا زدن» یک عضو گروهک تروریستی کومله همصدا شدند، باید پاسخ دهند که چرا با مسجل شدن تروریست بودن این فرد بواسطه انتشار تصاویرش با انواع و اقسام تسلیحات، ساکت شده‌اند؟ این افراد تا کی می‌خواهند برای خودنمایی و شوآف، عناصر متوحش و تروریست را که در ضربه زدن به مردم ایران مصمم هستند، تطهیر کنند و با هشتگ‌زنی برای آن‌ها تبلیغ کنند!؟

قطعا پذیرفتنی نیست، عده‌ای با پخش شایعات و مطالب خلاف واقع و تحریف شده، موضوعی کذب و جعلی را به بخشی از بدنه افکار عمومی تزریق کنند، اما پس از روشنگری مستدل دستگاه‌های قانونی و ذیصلاح پیرامون واقعیت ماجرا، زبان به دهان بگیرند و اشتباه خود را تصحیح نکنند! این اقدام از سوی هر فردی اعم از روزنامه نگار، فعال سیاسی، ورزشکار، بازیگر و … صورت گیرد قطعاً اقدامی مغایر با منافع مردم خواهد بود.

۴ساله و برادرش محمد حسین یک‌ساله است.

همسر شهید احمد حسین بخشی می‌گوید: سال ۹۱ من و همسرم در افغانستان ازدواج کردیم و سال ۹۳ بود که به ایران مهاجرت کردیم. در تمام این مدت ساکن شهر کاشان بودیم و همسرم شغل آزاد داشت. اما با شدت گرفتن جنگ در سوریه او هم راهی میدان دفاع از حرم اهل بیت(ع) شد. بار اول همان سال ۹۳ بود که به سوریه رفت و بار دوم اواخر خرداد ۹۴ بود که با هم‌زمانش در لشکر فاطمیون راهی سوریه شد. اما ۱۳ مرداد ماه به‌شهادت رسید.

او در مورد دلنتگی فرزندانش بعد از شهادت پدر می‌گوید: محمد حسین که بعد از شهادت پدر دنیا آمد و چیزی از او به‌خاطر ندارد اما سمیرا خوب پدرش را به‌یاد دارد و بعد از شهادت پدرش خیلی بهانه‌اش را می‌گیرد. سمیرا دو سال و ۴ ماه داشت که پدرش شهید شد. قبل شهادت همسرم، سمیرا و پدرش برای مراسم گل‌چینی و گلاب‌گیری در کاشان به طبیعت‌گردی می‌رفتند و این خاطرات خوب در ذهن سمیرا مانده، حالا هر موقع که چشمش به گل و گیاه می‌افتد به من می‌گوید: «مامان! یادت هست با بابا چقدر گل می‌چیدیم؟»

همسر شهید بخشی دلنتگی‌های دخترش را چنین روایت می‌کند: خیلی وقت‌ها دلنتگ پدرش می‌شود و می‌گوید: «مامان! بابایم کجاست؟» من می‌گویم: «بابا رفته پیش خدا»، می‌پرسد: «کی برمی‌گردد؟» و من می‌گویم: «بابا دیگر برنمی‌گردد»، سؤال زیاد دارد و خیلی دلنتگ او می‌شود. یک شب یادم هست از خانه یکی از بستگان به منزل آمدیم و محمد حسین در بغل من بود که باز سمیرا شروع کرد به بهانه گرفتن. می‌گفت: «مامان! کسی نیست من را بغل کند»، من او را هم در بغل گرفتم تا هر دو را نوازش کنم اما سمیرا آرام نشد، سراغ پدرش را می‌گرفت. عکس پدرش را به‌ناچار مقابلش گذاشتم تا کمی آرام شود. او عکس پدر را گرفت و شروع کرد به گریه کردن. من از گریه‌های او فیلم می‌گرفتم و خودم هم هم‌زمان اشک می‌ریختم.